نشریه کودکان و نوجوانان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

نهال انقلاب

شماره ۱۴۲

شنبه ۱۸ تیر ۱۳۶۷

قیمت ۳۰ ریال



حضرت محمد (ص):

دُورُوا مَعَ كِتابِ اللهِ حَيْثُما دارَ.

پیوسته، پیرو کتاب خدا باشید.

نهج‌الفصاحه: ۱۵۷۸

در این شماره می‌خوانید:

نهال انقلاب

نشریه کودکان و نوجوانان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

نشانی مجله:

تهران ـ خیابان کریمخان زند، نبش خیابان استاد نجات‌الهی، کوچه شهید امانی، ساختمان شهید امانی.

تلفن: ۸۱۰۳۲۴۹ ـ ۸۱۰۳۲۵۰

شماره ۱۴۲ شنبه ۱۸ تیر ۱۳۶۷



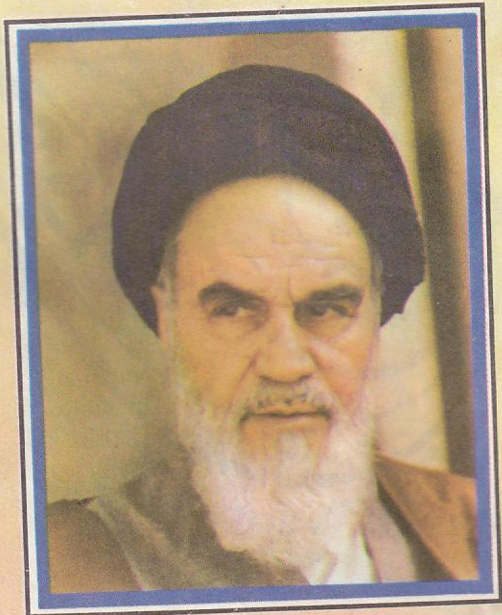
اسلام‌اصیل و اسلام امریکائی

دین مااسلام است و اسلام دینی است که هرکس پیرو آن باشد هرگز ظلم را نمی‌پذیرد و دوست هم ندارد که حتی به برادر دینی او ظلم شود، و این، اسلامی است که حضرت محمد (ص) آن را آورده است، امّا برائر گذشت زمان می‌بینیم که گاهی این اسلام اصیل و راستین بدست افرادی فرصت طلب و سودجو مورد بهره برداری شخصی قرار گرفته و آنها توانسته‌اند آنرا واژگونه جلوه دهند، تا آنجا که امروز درجهان دو نوع اسلام داریم: اسلام ناب محمدی (ص) و اسلام انحرافی و یا بقول امام: «اسلام امریکائی».

اسلام اصیل به ما حکم می کند که با زورگویان و ظالمان بجنگیم و نگذاریم که آنها حق ما را پایمال کنند. حتیٰ اگر این مبارزه به قیمت جان‌مانتمام شود ولی برعکس، اسلام انحرافی یا اسلام امریکائی می‌خواهد که مسلمانان در مقابل ظلم و جور ظالمان و زورگویان مطیع باشند و هر چه را که آنها خواستند آن کار را انجام دهند و این چیزی است که هرگز ما مسلمانان ایران آنرا نپذیرفتیم و نخواهیم پذیرفت، زیرا ما برای گرفتن حق خود تا آخر خواهیم جنگید و در این راه، شهادت را برای خود افتخار می‌دانیم.

والسلام

از امام بیاموزیم



ما تا آخر ایستاده‌ایم، ما دنبال اسلام هستیم
و دنبال احکام اسلام.

اندیشه‌های تابان

«آشنایی با دانشمندان اسلامی»



امام جعفر صادق (ع)

«قسمت هشتم»

تعداد شاگردان آن حضرت را ۴۰۰۰ نفر نوشته‌اند. یکی از علمای اسلامی در کتاب خود از ۴/۰۰۰ فارغ التحصیل دانشگاه امام صادق (ع) یک به یک نام برده است.

از شاگردان مشهور امام در علم شیمی و پزشکی، «جابرابن حیّان» است که ما به أمیّد خداوند به شرح زندگی او خواهیم پرداخت. از دیگر شاگردان معروف امام «مفضل» بوده است. از این دانشمند بزرگ، اکنون کتابی بسیار ارزنده در زمینهٔ خداشناسی در دست داریم که به نام «توحید مفضل» معروف است. عصر امام صادق یکی از توفانی‌ترین دورهٔهای تاریخ اسلام است. دوران کشمکشها و انقلابهای پیاپی از سوی گروههای مختلف است. نمونهٔ آن قیامهایی است که



با عنوان خونخواهی شهیدان کربلا از سوی «ابوسلمه» در کوفه اتفاق افتاد، ابومسلم هم در زمان امام صادق در خراسان قیام کرد.

دوران زندگی امام صادق (ع) از اواخر خلافت «عبدالملک مروان» شروع شده و تا اواسط خلافت «منصور دوانقی» ادامه یافته است. امام در دوران زندگی خود، بیشترین ظلم و ستم را از همین دوران «منصور دوانقی» دیده است. با ناملایمات بسیاری که از طرف حکومت به او می‌رسید، مبارزه کرده و لحظه‌ای در مقابل ستمگری‌های خلفاء وقت ساکت ننشسته است. منصور، این خلیفهٔ غاصب، تا آنجا که می‌توانست با امام به دشمنی و مخالفت پرداخت. از کارهای او این بود که عده‌ای را به کلاسهای درس امام می‌فرستاد تا نزد آن حضرت درس بخوانند و بعد روایات و احادیث دروغی را ساخته و به آن حضرت نسبت دهند. همچنین مزدوران خود را به شهرها و روستاها می‌فرستاد تا دربارهٔ خلفای بنی‌عباس حدیث بخوانند و مردم را به پیروی خلیفه و دشمنی با خاندان علی (ع) دعوت کنند. گذشته از همهٔ اینها، منصور عده‌ای از فقیهان را وادار کرد تا در برابر امام صادق (ع) مدرسه و مکتب بسازند و با آن حضرت به مبازه برخیزند. به همین علت بود که در دوران منصور، مذاهب مختلفی به نام اسلام بوجود آمد که هیچکدام اسلام راستین نبودند. خلیفه و دستگاه حاکمه نیز از این مذاهب ساختگی و دروغین پیروی می کردند. آنها کم کم کار را به جایی رساندند که مذهب جعفری را که در حقیقت اسلام واقعی بود، ممنوع و غیرقانونی اعلام کردند. ولی با همهٔ این تدبیرها و توطئه‌ها، شاگردان امام موفق شدند با جمع‌آوری مطالب علمی و مذهبی که از امام فراگرفته بودند حدود ۴۰۰ کتاب کوچک و بزرگ را فراهم آورند و نگاهداری کنند تا بعدها چون گنجینه‌ای گرانبها و امانتی بزرگ به دست شیعیان آن امام بسپارند. از برکت وجود امام صادق (ع) است که اکنون شیعه، فقه

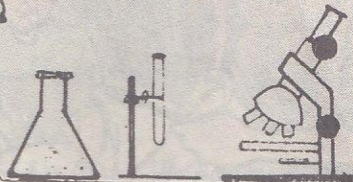


بسیار غنی و پرباری دارد. زیرا که منابع بسیاری از مسائل فقهی ما روایاتی است که از آن امام بزرگوار نقل شده و ما این نعمت را مدیون شاگردان گرامی آن حضرت، مانند: «محمّدبن مُسلم» ــ «ابان بن تغلب» ــ «عبدالله ... بن مسکان» ــ «زَرارة بن اعین» و دیگران هستیم. به خاطر همین نقش مهم و اساسی امام صادق (ع) در شکوفایی و گسترش مکتب فقهی اهل بیت است که فقه ما را «فقه جعفری» و مذهب ما را «مذهب جعفری» نامیده‌اند.

ادامه دارد

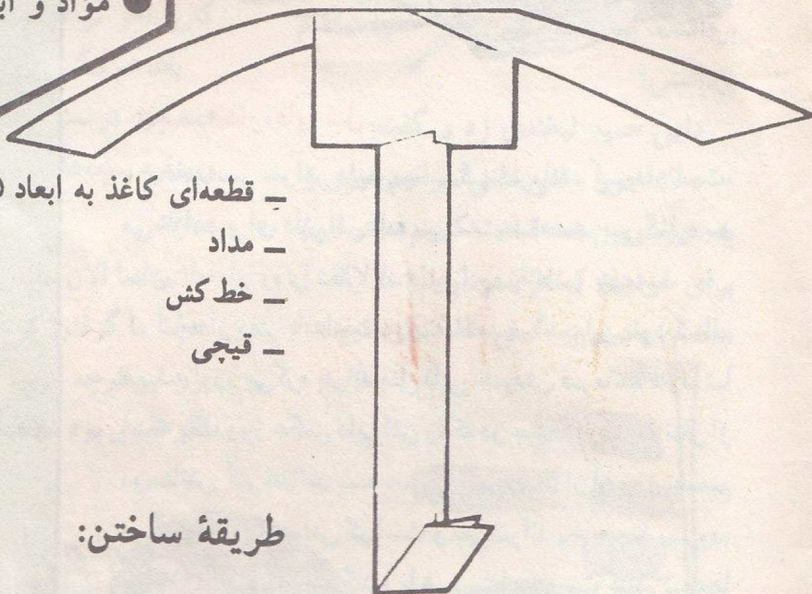
تجربه و علم





هلی کوپتر بسازید

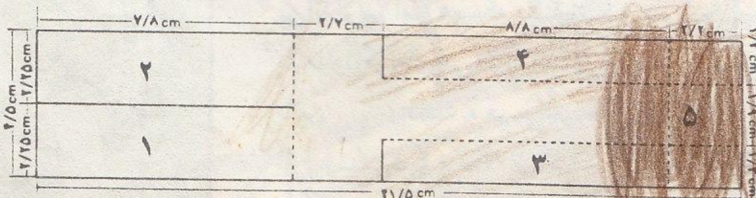
● مواد و ابزار مورد نیاز:



- قطعه‌ای کاغذ به ابعاد ۲۱/۵ × ۴/۵ سانتیمتر
- مداد
- خط کش
- قیچی

طریقهٔ ساختن:

خطوط اصلی را ببرید. قسمت ۱ را به سمت جلو و قسمت ۲ را به سمت عقب تا بزنید. قسمتهای ۳ و ۴ را به سمت داخل طوری تا کنید که نیمهٔ آنها بر روی هم قرار گیرد. قسمت ۵ را برگردانید و به سمت بالا تا کنید. حالا می‌توانید هلیکوپتر خود را از یک بلندی پرتاب نمائید. آیا نحوهٔ پرواز آن رضایتبخش است؟



جای خالی فرمانده

قسمت آخر

نوشتهٔ: مصطفی شکیباخو



خلاصه شماره‌های قبل.

حامد پسر خواهر دایی حمید که فرمانده گردان است، می‌خواهد برای دایی‌اش نامه بنویسد. بعد تصمیم می‌گیرد به جای نامه از روی دفتر یاد داشت روزانه‌اش بنویسد.

آنچه از دفتر یادداشت روزانهٔ حامدخواندیم‌این بود که او همیشه آرزو می‌کرد بتواند مثل دایی حمیدش فرمانده شود. تا اینکه یک روز عکس دایی‌اش را که در جبهه با یازده نفر از دوستانش گرفته‌اند به دستش می‌رسد. از آن روز تصمیم می‌گیرد حالا که سنش کم است و نمی‌تواند به جبهه برود، بچه‌های محل را جمع کند و با هم دسته‌ای درست کنند. بچه‌ها را یکی یکی از روی عکس انتخاب می‌کند و چون خودش شبیه‌تر از همه به دایی حمید می‌باشد تصمیم می‌گیرد، فرماندهی گروه را به عهده بگیرد.

بالاخره یک روز ظهر که کوچه خلوت است دسته را راه می‌اندازند. امّا همینکه دسته تشکیل می‌شود بچه‌ها متوجه پشمالو، گربه‌ای می‌شوند که می‌خواهد از تیرچراغ توی کوچه پایین بیاید و دسته به هم می‌خورد. حامد از این کار بچه‌ها ناراحت می‌شود و حالا بقیه ماجرا را از روی دفتر یادداشت روزانهٔ حامد می‌خوانیم:

ساعت ۹/۵ شب چهارشنبه دوّم دی ماه

شام امشب املت بود. سرسفره همه‌اش به فکر دایی حمید بودم. یادم می‌آید یک شب که شام ماهی داشتیم و همه دورهم بودیم. مادرم ماهی‌ها را با اصرار جلو دایی گذاشت و گفت: «داداش شما قسمت کنید.»

دایی حمید ماهی‌ها را که قسمت می‌کرد، برای خودش کمتر از همه برداشت. پرسیدم، دایی چرا خودت کم برداشتی؟

دایی حمید لبخندی زد و گفت:

«حامدجون وقتی نمی‌توانیم چیزی را به عدالت بین همه قسمت کنیم بهتر است برای خودمان کمتر برداریم تا لااقل مطمئن باشیم به کسی ظلم نکرده‌ایم.»

خوب، حالا بقیهٔ یاداشت روزانه‌ام را بنویسم. بچه‌ها دنبال پشمالو افتادند و دسته بهم خورد.

من همینطور ایستاده بودم و تو فکر صحبت‌های دایی حمید و مسجد بودم که حسن آلبالویی آمد جلو و گفت:

«خیلی بهت برخورد حامد، هان!؟»

ـ نه حسن، داشتم فکر می‌کردم.

ـ «پس چرا نمی‌آیی دسته را درست کنی. آخر تو فرماندهٔ ما هستی.»

بعد هم عکس دایی حمید را به دستم داد. همه چیز درست بود. عادل و امید و عباس و بقیه بچه‌ها سرجای خودشان ایستاده بودند.

ـ ما الان باید به دشمن حمله کنیم. هدف ما گرفتن کوچه زمزم است. حسن تو برو سرکوچه ببین دشمن چکار می‌کنه. اگر خبری بود علامت بده. حسن اسلحه‌اش



را به دست گرفت و پاورچین پاورچین خودش را رساند به نبش آخرین دیوار و سرک کشید به کوچهٔ بغلی.

یکباره از سر کوچه داد کشید: «دشمن... دشمن.»

خیلی لجم گرفت. داد زدم: صدایت را بلند نکن می‌فهمند! و به امید، که بی‌سیم‌چی دسته بود، اشاره کردم برود پیش حسن ببیند چه خبر است.

تا رسیدن به کوچهٔ زم‌زم، باید پنج کوچه را پشت سر می‌گذاشتیم.

حسن و امید عقب عقب آمدند تا رسیدند به ما. «حامد دوتا از نیروهای دشمن می‌آیند این طرف. حالا باید چکار کنیم؟»

تا آمدم به خودم بجنبم و بگویم توی درگاهی خانه‌ها پناه بگیرند، نیروهای دشمن داخل شدند. دو نفر بودند. یکی‌شان اندازهٔ عادل بود و نفر سمت چپی بزرگتر. به‌آن‌که اندازهٔ عادل بود نگاه کردم. یکباره جا خوردم. بقچهٔ گره بسته‌ای تو دستش بود و جلو می‌آمد. اگر قدش کوچک نبود، شاید فکر می‌کردم خود دایی حمید است. خیلی شبیه دایی بود. با همان ابروهای پیوسته و چهره دوست داشتنی. عکس دایی حمید را از جیبم در آوردم. اشتباه نکرده بودم. او خیلی شبیه‌تر از من به دایی حمید بود. حسن آلبالویی مرتب می‌گفت: «حامد، حامد چکار کنیم. دشمن....» آهسته گفتم، هیچی، آنها که دشمن نیستند.



پاهایم سست شده‌بودند. زُل زده بودم توی چشمان او و همینطور که نزدیک می‌شد، نگاهش می کردم و به یاد حرف‌های دایی افتادم:

«پیام انقلاب ما عدالت است. پیام انقلاب ما مساوات انسانهاست می‌دانی حامدجان، وقتی نمی‌توانیم چیزی را به عدالت بین همه تقسیم کنیم، بهتر است برای خودمان کمتر برداریم تا لااقل مطمئن باشیم به کسی ظلم نکرده‌ایم.»

بچه‌های نزدیک ما، کنار دیوار ایستاده بودند و دسته را نگاه می کردند. به من نگاه می کردند، به عادل نگاه می کردند. به عباس و اسلحه‌هایمان.

وبه‌امیدباآن‌چوبی‌که از پشت یقه‌اش بیرون زده بود و مرتب می گفت:«از امید به جبهه... از امید...» امّا من حال خودم نبودم. آخر او شبیه‌تر از من به دایی حمید بود و حق او بود که فرمانده دستهٔ ما باشد. گفتم:

ببینم شما می‌خواهید با ما بازی کنید؟

نفرسمت چپی نگاهی به دوستش که شبیه دایی حمید بود کرد و گفت:« آخر ما که تفنگ نداریم»دیگر معطل نشدم. جلو رفتم و اسلحه‌ام را به طرف او که شبیه‌تر از من به دایی حمید بود، گرفتم و گفتم: بگیر این هم اسلحه. امّا او همینطور که بقچه‌اش را به دست گرفته بود، نگاهی به چشمانم کرد و گفت:



« پس خودت چی؟»

راستش نمی‌دانستم چی بگویم. اگر می گفتم نمی‌خواهم بازی کنم، بچه‌ها قبول نمی کردند. قدری مِن و مِن کردم و گفتم: من بدون اسلحه بازی می کنم. دوست سمت چپی‌اش دستش را کشید و گفت:«نه باید برویم». دوباره گفتم، خوب من که گفتم، اسلحه‌ام را به شما می‌دهم. اما یکی از آنها گفت: «ماهم بخاطر همین نمی‌خواهیم بازی کنیم، چون آنوقت بازی شما به هم می‌خورد. » این را گفت و سرشان را پایین انداختند و دور شدند. نگاهی دوباره به دسته‌مان کردم. یازده نفر چشم انتظار فرمانده بودند. فرماندهی که جایش خالی بود.

پایان





پوست (۱)

دوستان عزیز، با شروع فصل گرما می‌خواهیم مقداری در مورد نکات بهداشتی مربوط به این فصل سخنی با شما داشته باشیم.

آیا تا بحال فکر کرده‌اید که چرا در تابستان این همه عرق می کنیم؟ یا چرا وقتی که مریض می‌شویم تب می کنیم؟ چرا همینکه چند روز به حمام نمی‌رویم بدنمان به خارش می‌افتد؟ چرا وقتی به بعضی از حیوانات دست می‌زنیم مریض می‌شویم؟ و یا تابحال اسم بیماریهای پوستی مثل کچلی، سالک، زردزخم، سیاه زخم، جذام، زگیل و کهیر را شنیده‌اید؟ اگر می‌خواهید پاسخ این سؤالات را بدانید، با ما سفری به پوست بکنید! بله، پوست. پوست، این رویهٔ نازک بدن ما، مساحت وسیعی از بدن ما را پوشانده است. یعنی تقریباً ۷۸۰۰ سانتیمتر مربع.

در هر سانتیمتر از پوست بدن ما، بافتها و ساختمانهای اسرارآمیزی قرار گرفته است. از غدّه‌های عرق گرفته تا اعصاب پر شاخ و برگ بدن ما.

پوست، از دو لایه تشکیل شده است:

۱ ــ لایهٔ خارجی یا بَشَرِه

۲ ــ لایهٔ درونی یا جِلد

پوست، تمام اعضای بدن را می‌پوشاند، پس، پوست اولین محافظ و نگهبانِ بدن ما است. اگر انسان پوست نداشته باشد مرتباً

بدنش زخمی می‌شود و یا میکروبها به بدنش وارد می‌شوند.
پوست، مانع از ورود میکروبها و عوامل خارجی و مضرّ به بدن ما می‌شود. از طرف دیگر مانع از بالا رفتن حرارت داخلی بدن می‌شود. وقتی ما تب می‌کنیم این حرارت از راه عرق کردن از بدن ما خارج می‌شود.
پوست دست، چون فرورفتگیهای

سرچشمه، دارای آب بسیار صاف و گوارایی است ولی در مسیر خود، با انواع آلودگیها و عوامل نامساعد برخورد می‌کند. پس وظیفهٔ هر فردی، خصوصاً فرد مسلمان، (که نظافت جزءِ ایمانش است) این است که به نظافت خود برسد.
پوست، موهبتی است که خداوند آن را در اختیار ما گذاشته است، پس در حفظ آن باید نهایت دقت را بکنیم. بزرگترین

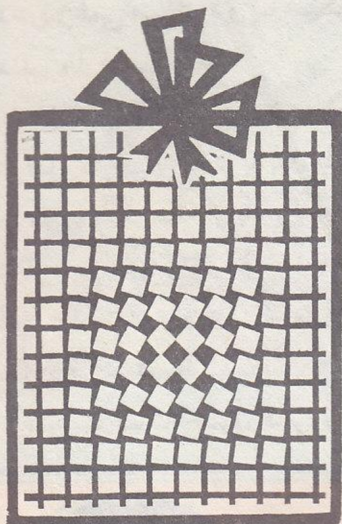




زیادی دارد، محل خوبی برای رشد میکروبها وانگلهاست. وقتی دست‌ما به خاک و آشغال یا مدفوع و یا وسایل بازی کثیف بخورد، میکروبها را در خودش میهمان می‌کند و وقتی دستمان را به دهان می‌بریم، تمام آن میکروبها به بدن ما نفوذ می‌کنند. در این میهمانی بزرگ! هرچه ما غذا می‌خوریم به آنها نیز تعارف می‌کنیم! و میکروبها از ما خیلی ممنون می‌شوند! انسانی که متولد می‌شود، در ابتدا هیچ آلودگی ندارد و این شرایط محیطی و عدم رعایت بهداشت است که باعث آلودگی او می‌شود. به عبارت دیگر، زندگی مانند رودخانه‌ای است که در

عاملی که بهداشت و سلامتی جسم را به خطر می‌اندازد، وجود میکروب است.
برای جلوگیری از آلودگی بدن، نظافت دائمی آن بهترین راه مبارزه است. استحمام، علاوه بر چرک‌زدایی پوست، موجب جریان راحت‌ترخون در قسمت سطحی بدن گشته، باعث تغذیهٔ بهتر سلولهای پوست می‌شود. همچنین باعث می‌شود که منافذ پوستی باز شده، تنفس راحت‌ترشود. موادی مانند عرق، که از سطح بدن دفع می‌شوند، چون دارای موادی هستندکه باعث رشد میکروب می‌شوند، با استحمام از بین می‌روند.

ادامه دارد



جدول جایزه‌دار

دوستان خوب، قبل از حل جدول، توجه کنید که:

۱ ـ پاسخ هر سؤال را، به ترتیب اعداد داده شده، در خانه‌های جدول قرار بدهید.

۲ ـ پس از حل کامل جدول، با حروف داخل خانه‌ها، بترتیب از اولین تا آخرین حرف، جمله‌ای بدست می‌آید. رمز مسابقه همان جمله است.

۳ ـ پس از آنکه رمز جدول را پیدا کردید، آنرا روی یک تکه کاغذ بنویسید و همراه اسم و نشانی دقیق خودتان، برای ما بفرستید. و اضافه کنید که آیا شما مشترک مجلهٔ نهال هستید یا خیر.

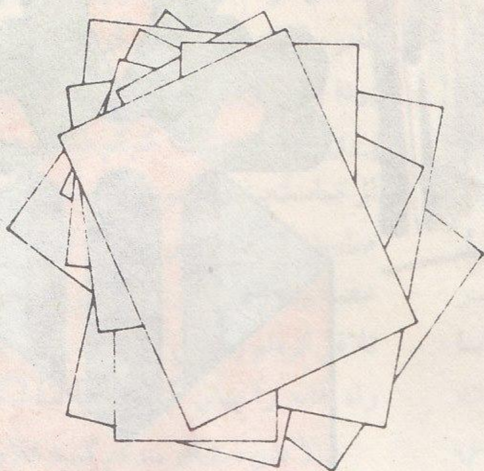
۴ ـ جوابهای خودتان را تا حداکثر ۲۱ روز (سه هفته)، پس از تاریخ انتشار مجله، برای ما ارسال کنید.

۵ ـ روی پاکت حتماً بنویسید: «مربوط به رمز جدول ۱۴۲

* به حکم قرعه به پنج نفر، که پاسخ صحیح جدول را داده باشند، جوائزی اهدا خواهد شد.

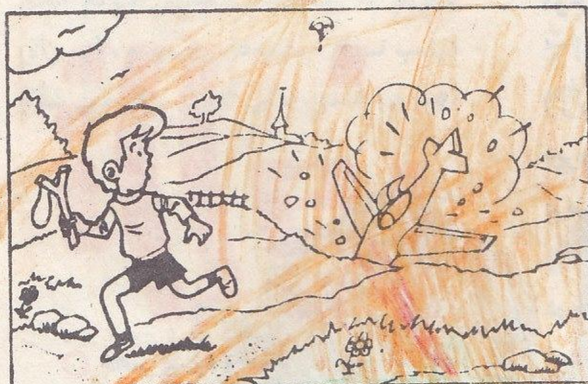
* برای راهنمایی شما عزیزان، یکی از سئوال‌ها را خودمان پاسخ می‌دهیم.

۲ ــ یک دقیقه فرصت دارید تا با کمک چشم، تعداد این کاغذها را بشمارید.



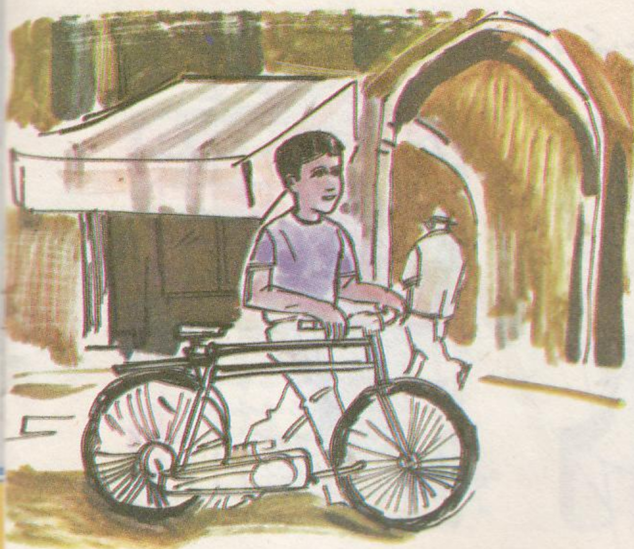


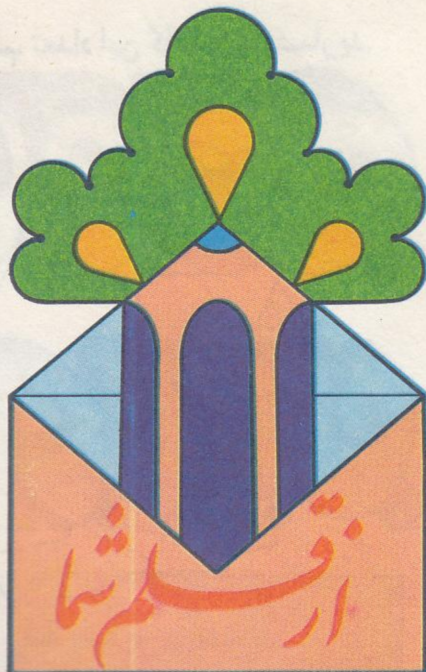
۳ ــ بنظر شما، در این دو تصویر چند اختلاف وجود دارد؟





پاسخ در شماره آینده:





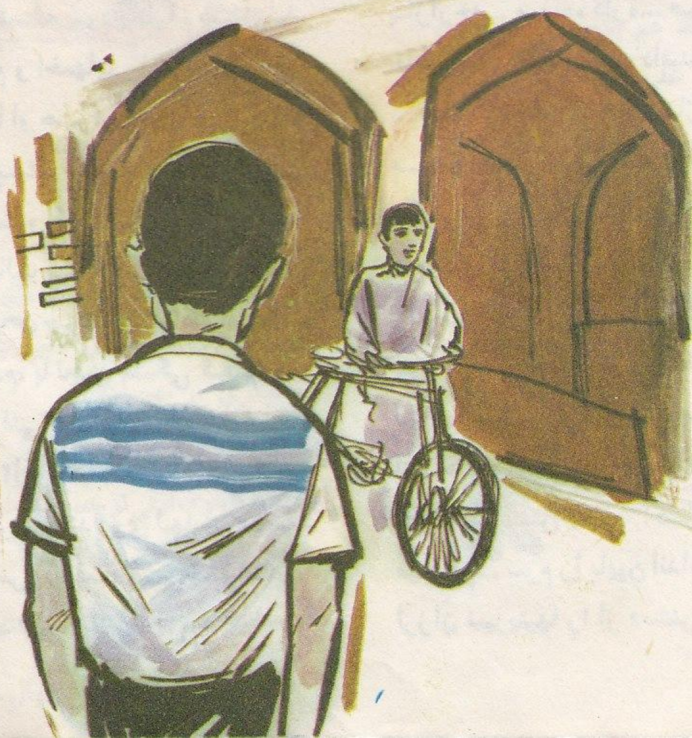
نوشته : رامین جهانپور

انتقام

○ عصر بود و من از بس که با دوچرخه‌ام کوچه پس کوچه‌ها و خیابانها را گشته بودم، خسته و کوفته شده بودم و پاهایم دیگر توان رکاب زدن را نداشتند. ولی هنوز نقشه‌ام را عملی نکرده بودم و حالا هم سر چهارسوق آخر بازارچه ایستاده بودم و انتظار می کشیدم تا این «غلام» لعنتی سر برسد و من از پشت و ناغافل،با دوچرخه‌ام او را زیر کنم و اَلَکی بهانه‌ای جور کنم و بعد بگویم: ببخشید.. غلام جان.. معذرت می‌خواهم از اینکه با دوچرخه به تو برخورد کردم. همانطور که او این کار را کرده بود و من دستی به رویش دراز نکرده بودم. آخر می‌دانید، دیروز غروب که من از خرید ماست برمی‌گشتم و از وسط خیابان رد می‌شدم، یکدفعه این غلام لعنتی،که دست فرمانِ دوچرخه سواریش چندان تعریفی ندارد، اصلاً شاید بهتر است بگویم که دوچرخه سواری بلد نیست،با دوچرخهٔ قراضه و زهوار در رفتهٔ پسرخاله‌اش،که به او سپرده،به سرعت آمد و مثل اجل مُعَلّق محکم خورد توی پای من. من هم در حالی که از درد به خود می‌پیچیدم، یکهو چشمانم سیاهی رفت و افتادم روی زمین. سطل کوچک ماست از دستم افتاد و تمامش روی شلوارم پاشیده شد. خود

غلام هم بدبخت دستپاچه شد و خورد زمین... بعد آمد روی سرم مرا بلند کرد و گفت: عذر میخواهم از اینکه با تو تصادف کردم... میدانم تقصیر من بود. من که از عصبانیت داشتم منفجر میشدم، خودم را از دستانش رها کردم بلند شدم و گفتم: معذرت‌خواهی لازم نیست.. زدی پایم را داغون کردی حالا عذرخواهی میکنی!. تمام ماستها روی شلوارم ماسیده.. پسر دوچرخه‌سواری بلد نیستی چرا اینقدر با سرعت می‌رانی هان؟.. کم مانده بود بلند شوم و «داراغی» بکوبم توی صورتش، ولی هر جور بود خشمم را فرو داده یا نداده از شر این پسر گذشتم. حالا درد پا که هیچی،ناراحتی داشت کلافه‌ام میکرد. بعد، غلام سوار دوچرخه شد و با همان سرعت ناشیانه راهِ خیابانی را که به بازارچه ختم می‌شد در پیش گرفت و من ناراحتیم فقط این بود که می‌بایست از پول توی جیبیم، که مال خودم بود، ماست بخرم، چون به مادرم که نمی‌توانستم بگویم غلام ناوارد بوده و مرا زیر گرفته... در حالی که ماست روی شلوارم داشت کم‌کم خشک می‌شد. از ماست‌بندی آنور خیابان یک سطل ماست گرفتم و در حالی که از شدت عصبانیت زیر لب غر می‌زدم،عربدهٔ تلافی کردنم را می کشیدم، سلانه سلانه راه خانه را پیش گرفتم. □□□

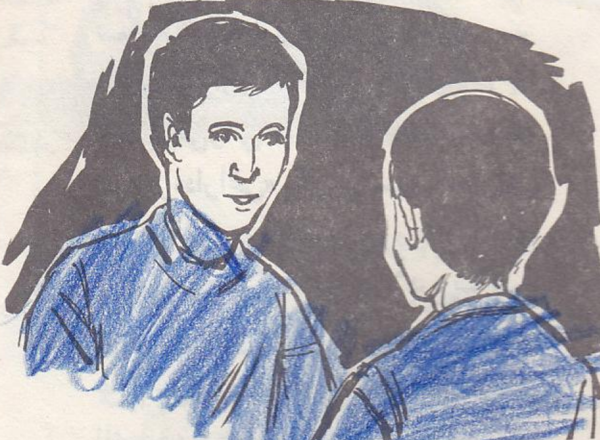
حالا من منتظر بودم که غلام را در خیابان یا جایی ببینم و تلافی‌ام را سرش دربیاورم و او را زیر بگیرم و ظاهراً بگویم که ببخشید.. تقصیر خودم است. دیشب تمام نقشه‌های خودم را برای تصادف عمدی با او کشیده بودم،من غلام



را خوب نمی‌شناختم تازگیها به محله‌امان آمده بود و توی مدرسه ما درس میخواند، و من از دهان خودش شنیده بودم که دوچرخهٔ پسرخاله‌اش را چند روزی قرض گرفته تا هم سوار شود و هم یاد بگیرد و من شک داشتم که او شاید ممکن است عمداً مرا زیر گرفته باشد.. حال استخوان پایم کمی درد می کرد ولی به روی خودم نمی‌آوردم. دیدم که همینطوری نمی‌شود دست روی دست گذاشت و انتظار کشید. باید سوار شوم و باز هم دور بزنم شاید از خانه دربیاید... تا خواستم سوار شوم صدایی مرا به سوی خود جلب کرد. بطرف صدا برگشتم... خدای من، غیرمنتظره بود. هیچ انتظارنداشتم «غلام» مرا به اسم صدا کند... آن هم توی این شرایط که من از او متنفرم. غلام، در حالی که لبخند بر گوشهٔ لبش نشسته بود، بطرفم می‌آمد. عصبانی شدم و اخمهایم را توی هم بردم... خواستم با او حرف نزنم ولی او با خوشحالی پیشم آمد، دستش را روی شانه‌ام گذاشت و گفت: سلام. کجایی بابا، یکساعته دنبالت میگردم.. رفتم خانه‌اتان تو نبودی ازلحن حرف زدنش داشتم پاک کلافه می‌شدم، با لحن خشکی گفتم: که چی بشه... رفتی خانه‌امان مرا صدا کنی؟! آخر برای چه؟! او که انگار از حرفم کمی دلگیر شده بود، لبخند روی لبهایش ماسید و با افسوس گفت: می‌خواستم... می‌خواستم...

توی حرفش دویدم و گفتم: می‌خواستی چی؟! با لکنت زبان گفت:

می‌خواستم... بخاطر کاری که دیروز... با تو کردم... یعنی... با دوچرخه... بهت خوردم... مرا ببخش... آخر... آخر میدانی... دیروز... حالِ مادرم خوب نبود... یعنی سرِ زا بود... منهم... با



سرعت می‌رفتم تا... بابایم را که در بازارچه... مغازه داره... صدا کنم... به خاطر همین خیلی عجله داشتم... از اینکه ... با تو تصادف کردم... باز هم معذرت میخواهم... سپس دست توی جیب شلوارش بُرد. یک مُشت شیرینی به طرفم گرفت و گفت: بیا.. حالا بیا.. این شیرینیها را بگیر... آخر... من انگار یک سطل بزرگ آب سرد رویم ریخته باشند... لرزیدم... نمیدانم بخاطر هیجان بود... یا اشتباه خودم... بهرحال در حالی که از خجالت پیش غلام احساس حقارت میکردم... سرم را پایین انداختم و با دستی لرزان شیرینیها را از دستش گرفتم... ●



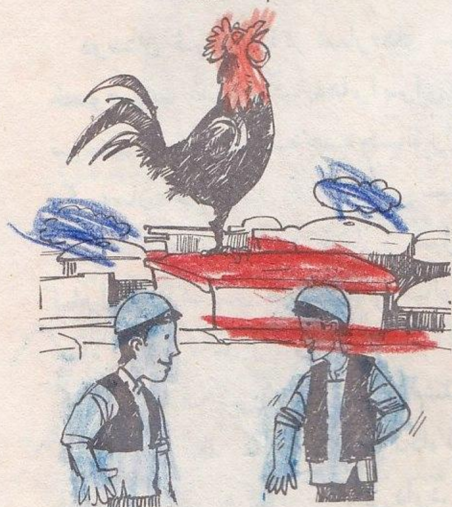
جمله سازی!

معلم: «احمد برای کلمهٔ «فعلاً» جمله‌ای بساز.»

احمد، پس از مدتی فکر گفت: «فعلاً این جمله را از کسی دیگر بپرسید»!

سید مجدالدین ناظم الشریعه



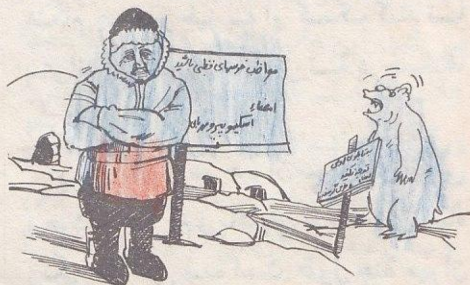


خروس!

حسن: «علی اگر گفتی که چرا وقتی خروس در حال آواز خواندن است، چشمهایش را می‌بندد؟»

علی: «چون خروس می‌خواهد به مردم بگوید که من از حفظ هم بلدم آواز بخوانم!»

فرستنده: علی رضا رحیمی ـ خوربیابانک



خرس قطبی!

روی یک تابلو در قطب شمال نوشته شده بود! «مواظب خرسهای قطبی باشید» امضاء: اسکیموی پیر مهربان".

صد قدم بالاتر روی تابلوی دیگر نوشته شده بود: «به تابلوی اوّلی توجه نکنید. ارادتمند شما: خرس قطبی گرسنه.»!

فرستنده: صادق تهمتن ـ شهرستان فسا

قرآن و راز آفرینش

او کسی است که همه آنچه را که در زمین است، برای شما آفرید.

سورهٔ بقره آیه ۲۹

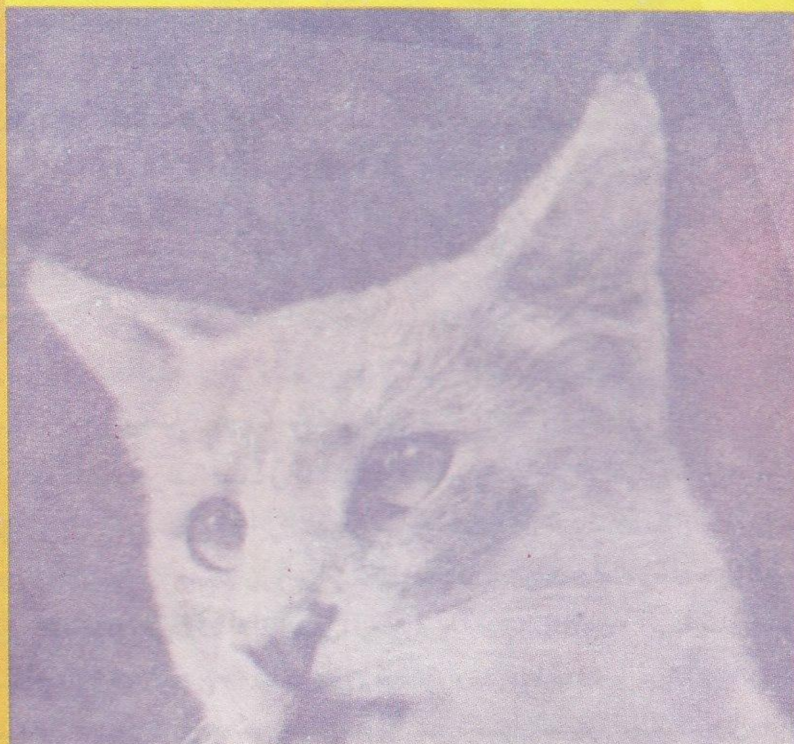
«قسمت اوّل»

گربه وحشی

دوستان خوب، ما در شماره‌های قبل خصوصیات خانوادهٔ گربه‌ها را برای شما نوشتیم و دانستیم به چه جانورانی، «گربه‌سان» می گویند. گربه وحشی نیز از همین خانواده است که در شمارهٔ قبل با نام او آشنا شدید. گربه‌وحشی جانوری چالاک (زرنگ) و قوی است. امّا این گربه برخلاف گربهٔ معمولی، رام‌شدنی نیست. از نظر ظاهر و در نگاه اوّل، شباهت زیادی به گربهٔ خانگی دارد. ولی همین شباهت باعث می‌شود که برای بیننده ایجاد خطر کند. چون اگر انسان بدون اطلاع، در نظر اوّل، گربهٔ وحشی را ببیند، از نظر زیبائی او را تحسین می کند و حتی طبق عادت، ممکن است بخواهد او را ناز کند، که در این صورت حادثهٔ وحشتناکی روی می‌دهد و جان شخص به خطر می‌افتد. ولی اگر به هیکل و جثهٔ جانور دقت کنیم، به تفاوت‌های موجود پی می‌بریم. سر گربهٔ وحشی، بزرگتر از سر گربهٔ معمولی می‌باشد. همچنین گوش‌های تیز جانور با گوش گربهٔ خانگی تفاوت دارد. دم گربهٔ وحشی بزرگتر و کلفت‌تر از دُم گربهٔ معمولی است و حتی جثهٔ این جانور بزرگتر و قوی‌تر از یک گربهٔ معمولی می‌باشد.

پاهای گربهٔ وحشی به اندازهٔ قابل تشخیص، از دست‌هایش بلندتر است و همین عضو حیوان است که می‌تواند در هنگام جِست و خیز به او کمک کند تا بتواند از شکاف‌ها و از تنهٔ درخت‌ها بسرعت بالا برود.

روی بدن و سر حیوان نوارهای رنگی وجود دارد و دُم و پاهایش با حلقه‌های سیاه رنگی طراحی شده است. طول جثهٔ حیوان از نوک سر تا دُم، بیشتر از ۹۰ سانتیمتر



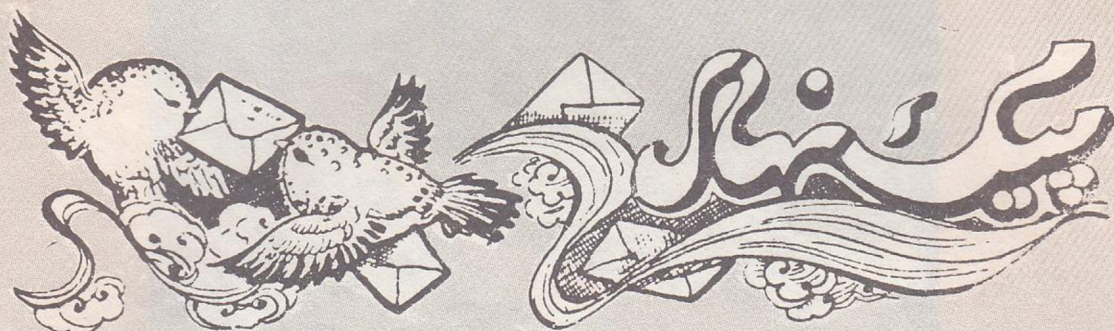
می‌باشد. امّا با این جثهٔ تقریباً بزرگ، می‌تواند در یک لحظه از مقابل چشمان هر بیننده‌ای مخفی شود و در موقع لازم بدون اینکه شکار متوجه شود، او را غافلگیر سازد.

لانهٔ گربهٔوحشی

لانهٔ این جانور بیشتر در درون تنهٔ خالی یک درخت یا شکاف صخره‌ها می‌باشد. این جانور آنقدر به این لانه‌ها علاقه‌مند است که اگر قبلاً توسط جانور دیگری هم اشغال شده باشد، گربه‌وحشی برای بدست آوردن این لانه، با صاحب قبلی به مبارزه مشغول می‌شود. تا لانه را بدست بیاورد.

اگر گربهٔ وحشی، مورد تهدید قرار بگیرید، برای پنهان شدن، به میان انبوه‌ترین قسمت‌های بیشه می‌رود تا از دست شکارچی در امان بماند و خطوط روی سطح بدن و حلقه‌های دُم و پاهایش برای پنهان شدن کمک زیادی به او می‌کنند. طوری که به سادگی نمی‌توان او را در میان درختان تشخیص داد و این خصوصیت فقط برای گربهٔ وحشی نیست. اگر شما دوستان عزیز مطالب این قسمت را دنبال کرده باشید،متوجه می‌شوید که در میان انواع ماهیهاوانواع جانوران زمینی، این خصوصیت وجود دارد که بتوانند خودشان را با محیط زندگی هماهنگ کنند تا از گزند و حملهٔ دشمن در امان بمانند.

ادامه دارد.



دوستان خوب نقاشی‌های شما رسید؛ متشکریم؛

* آذرشهر: محمدرضا حبیب زاده * آباده: حسین مقامی * اهر: غفار جامع * الیگودرز: فریبا موسوی * ایرانشهر: یحیی صفایی * اردکان: مریم حسن‌پور، محمدعلی عباسی * اصفهان: زهرا و عقیل محمد، حسن نصرآبادی، احمدرضا حاج حیدری * اهواز: فرهنگ آزاداندیش، ایمان فریدمقدم، کتایون و الههٔ پای بند * استهبان: علی‌اکبر فقیهی * ایذه: علی رضا نوروزی، لطف الله و فرشید عالی پور، محمد قاسم احمدی، نورالله کی شمس، فریبا کی‌شمس، میترا اسفندیاری، آزیتا اسفندیاری، مجید دژآهنگ، مهین سرقلی، یوسف فرباقری، کبری کی شمس؛ آرمینا اسفندیاری * بروجرد: محمدرضا ممیوند * بیرم: سید ساجده نمازی، سیدعبدالحمید زندوی، شکرالله پیراسته * بستک: حادیهٔ حاجی نیا * بوشهر: عبدالرزاق طهماسبی * بناب: فرسیدهٔ سیفی * بیرجند: سعید آرین پور * بندرگز: محمدعلی گلی، اسماعیل مرتضوی، مهران کردقاسمی، زینت مرتضوی * بندر دیّر: قاسم عمرانی * بندر ریگ: اسماعیل روئین‌تن * تهران: افسانهٔ زیرک، لیلا زیرک، پروانهٔ زیرک، معصومهٔ زیرک، دانشور؛ رحمان دهدار، رحیم مددی، مونا حق پیما، صادق شیرازی * تاکستان: علی اوسط * تربت‌جام: مینا سالاری * تنکابن: مهران عبدالله پور * چهارمحال بختیاری: سرخون و محمد شفیع قیصری * خدابنده: جعفر محرمی * خواف: سعیدهٔ منصور زاده، خدیجهٔ منصور زاده * دره‌شهر: فردین مومن پور * درگز: محبوبه و فاطمهٔ پارسی، فاطمهٔ براتزاده * رامسر: یاسر نحوی * ساری: کامران مسلمی * سبزوار: بتول احمدی * سیاهکل: زهرا نصرالهی * شیراز: الهام روحی‌پناه * علی‌آباد کتول: قربان صالح آبادی * فریدون کنار: علی نوری * فلاورجان: فرزانه ملک محمدی * قائم‌شهر: عادله علیپور، هدایت الله علیپور * قم: محمّد برومند، محمدهادی فیاضی، ندا سلامی * کنگان: حلیمه طهماسبی، عبدالجلیل بهمنی * کاشان: محمد ابراهیم مالکی * کاشمر: نسرین انبیائی * کردکوی: کاظم

کیانی * گرگان: حمیدرضا گروی * لارستان: کیامرث نجفی * لنگرود: میرمهدی میرحق جو * مسجد سلیمان: گودرز احمدی * مشهد: مریم هاشمیان، محسن مونس طوسی، زهرا چینی فروش، غفار یعقوبی * نی‌ریز: معصومهٔ مختاری * نیک‌شهر: قادربخش رئیسی شرفی * نور: بهمن اکبری، علی اصغر خداپرست * هفتگل: عادل نوروزی * روستای اطاقور: افسر قاسم‌پور * روستای ارسباران: جلیل هاشمی * روستای ارسک: حسن مکاریان * روستای باغستان علیاء: زهرا قیصری * روستای بره سر عمارلو: اسماعیل شیخی * روستای پررنجان: امید رحیمی * روستای چاهورز: اسماعیل نشاطی، ابراهیم نشاطی * روستای چهارطاق: محمود حسین پور * روستای چغان: عبیدالله طاهری

* روستای حسن: سید ابراهیم حسینی * روستای خومه‌زار: مسعود کرمی، فرود لک زنگ، فیروز لک زنگ * روستای دهنو فاضلی: جعفر عاشوری * روستای دهبان: حمید زائری، حسین زائری، نادر زائری * روستای قارتق: رجبعلی اَفشار * روستای قادرآباد: منصور شیروانی، عبدالله نجفی * روستای قاضی جهان: علی رضا بایرامی * روستای لیقوان: زینال ابری * روستای منصورآباد: کیامرث نجفی. * ؟: سید علیرضا موسوی، امید رحیمی، نسرین کاوری زاده. ، جبار یعقوبی، کبری رحیمی، مرضیه یعقوبی * ملکان: شهره خسروی، شهرام خسروی * ملایر: احمدوند * مازندران: کلثوم حسینی * نوشهر: محمد نوری فرد، معصومه نوری فرد، علی صارمی * نهاوند: محمدرضا علی بخش، محمد سیف * نکا :شمس ا... دهقان * نور: هوشنگ شاه‌حسینی * نقاب: مجید علی‌پور * هفتگل: رضا اصلانی، مهران اصلانی * همدان: داود جلیلیان * هادی شهر: رضا عبّاسی * هرسین: علی دوست حاتمی * هندیجان: سهراب گودرزی * یزد: حسین باشی زاده * ؟: سید یاسین حسینی، نظر نظرنژاد، مجتبی نبی‌اسدزاده، العمام غلامی، فاطمه غلامی، کیوان میرحاجی.

* روستای قلعه گل (کوی مطهری): رامین قوجی، احمد تیموری، مختار طاهریان، محمدرضا، رحمان‌زاده * روستای قارقی: یونس تراج.

* ساری: لطف ا... نصیری، کامران مهدیان، اکبر محمودیان، ساسان سورتیجی، محمد جواد دانش، علی اصغر فرخی، محمد علی یعقوبی * سراب: کیومرث عقلمند * سمنان: حسن ترحمی * سبزوار: محسن بیلساز * شیراز: مهدی فریدون نژاد، محمد علی ترکمانی، رضا روستائی، فائزه رضایی * شوشتر: امیر جلوداریان، ایمان جلوداریان، فاطمه نشان قربانی، رقیه چهارلنگ، صاحب جان نشان قربانی

بقیه در صفحه ۳۰



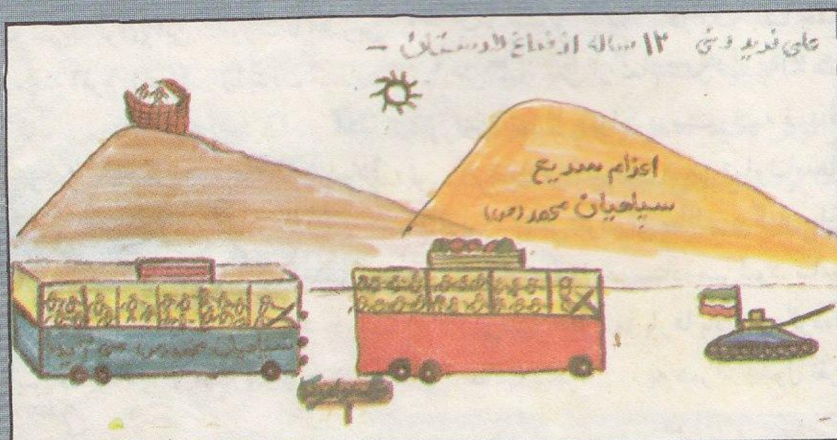
تقی خونگرم

از روستای قلعه جوق سلک هی

استان ایلام


علیرضا محسنی
سوم راهنمایی
اصفهان




۱۲ ساله
اعزام سریع
سپاهیان محمد (ص)

بقیه از صفحه ۲۷

* صومعه سرا: فرشته حسن‌پور، رحمان حسن پور * طبس: رضا گله‌زاده * علی‌آباد کتول: عباس اشرفی، علی اکبر امینی، پیمان مهرجو، محمدرضا قائمی * علمده: سیدمهدی حسینی * فردوس: مهدی نوربخش، اعظم جوادی، ناصر دانش‌پژوه، محمد جوادی * قم: محمد هادی حمیدیان، عباس ودائی، علی ودائی، مجتبی محمد رضایی، ابراهیم گائینی * قائن: سید مجتبی بنّائی، نرگس قربانی‌پور، زهرا ترحّمی * قائمشهر: علیرضا یوسفی، حمید رضایوسفی، حسن اسکندری، طاهره اسکندری * کنگان: عبدالجلیل بهمنی فرد، عبدالمحمّد بهمنی فرد، ابراهیم اورا * کامیاران: میرز امرادی، شهاب میرزائی، حسین جواهری

★ **خواهر مهین یاسانی از یزد (میبد)**

شما فرم اشتراک مجله را که در صفحه آخر مجله آمده است بدقت مطالعه کنید، مشکلتان حل خواهد شد. همچنین مطالب خود را از قبیل (داستان، شعر، مقاله، لبخند) به آدرس مجله که در صفحه دوّم مجله آورده شده برای ما بفرستید.

خواهر نرمین دلاوری از مهاباد

نامهٔ خوب شما بدستمان رسید؛ خیلی خوشحال شدیم. برای اینکه مجله سروقت به دست شما برسد، می‌توانید با این مجله مشترک شوید. برای این منظور شما آخرین صفحه مجله (فرم اشتراک) را بدقت مطالعه کنید

برادر عزیز محسن منفرد از آبادهٔ فارس

مجله نهال برای افرادی که مشترک هستند بوسیله پست فرستاده می‌شود. در ضمن این مجله هر دو هفته یکبار منتشر می‌شود.

● **برادر قنبر مقدم از تهران:**

بلی شما می‌توانید بجای ریختن پول به حساب مجله، به همان مقدار تمبر باطل‌نشده تهیه کرده به آدرس توزیع مجله پست کنید تا ترتیب اشتراک شما داده شود. در ضمن جهت اطلاع بیشتر از شرایط اشتراک مجله، به صفحه آخر ــ فرم اشتراک ــ مجله را به دقت مطالعه کنید.

* **برادر محمد جعفرزاده از ساری**

از لطف شما نسبت به مجله متشکریم. دوست عزیز، ما تمام نامه‌هایی را که در آن پاسخ جدول باشد در یک جا جمع‌آوری می‌کنیم، پس از تمام شدن مهلت (۳ هفته)، از بین آنها ۳ جواب درست را به قید قرعه انتخاب می‌کنیم. در ضمن تمام نامه‌ها دقیقاً بررسی می‌شود.ولی مطالب دیگری را که به همراه جدول فرستاده می‌شود، پاسخ داده نمی‌شود، چون ما بارها یادآوری کرده‌ایم که مطالب دیگرتان را به همراه جدول نفرستید.

موفق و پیروز باشید.

چگونه میتوانید مشترک مجله شوید؟

دوستان خوب نهال:

اگر مایلید که مجله نهال انقلاب براحتی و زود به دست شما برسد، میتوانید به طریق زیر عمل کنید:

اگر در شهر یا روستای شما، بانک صادرات یا استان وجود دارد، شما باید به آن بانک (در هر شهر یا روستا که هستید) مراجعه کنید و مبلغ اشتراک را (**که برای شش ماه ۴۰۰ ریال و برای یکسال ۸۰۰ ریال است**) به صندوقدار بانک بدهید. سپس، از او بخواهید که آن مبلغ را به حساب شماره **۱۲۳۷، بانک صادرات، شعبه ۲۱۱۰، واقع در تهران، خیابان ولیعصر ــ طالقانی**، واریز نماید. صندوقدار بانک نیز، پس از آنکه از شما پول را دریافت کرد، یک فیش بانکی به شما تحویل میدهد. خوب است که شما، یک فتوکپی از آن فیش بگیرید و نزد خودتان نگهدارید. آنوقت، آدرس و اسم کامل خودتان را ــ خوش‌خط و خوانا ــ پشت همان فیش بانکی بنویسید و برای ما به آدرس: **تهران ــ منطقه ۱۷ صندوق پستی ۴۵۱ / ۱۷۱۸۵**، ارسال کنید.

در ضمن، حتماً بنویسید که از چه شماره‌ای برایتان مجله بفرستیم.

حالا ممکن است که در نزدیکی شما بانک وجود نداشته باشد. در اینصورت میتوانید، مبلغ ۴۰۰ ریال (برای ششماه) و یا مبلغ ۸۰۰ ریال (جهت اشتراک یکسال) تمبر باطل نشده بخرید و برای ما بفرستید. البته اسم و آدرس و شماره مجلات را هم خواهید فرستاد.

فراموش نکنید که هرگز پول نقد در داخل پاکت نگذارید. اگر شما پول یا تمبر به آدرس ما فرستادید ولی مجله‌ای بدستتان نرسید، با شماره تلفن ۳۳۱۱۹۰ تماس بگیرید تا اشکال کار شما رفع شود.

موفق و سربلند باشید

